

# نه! دوست ندارم

گفت: «امانمی تو نم بهش بگم نه». مادر پرسید: «چرا؟!» امیر گفت: «چون ناراحت می شه و قهر می کنه». سهیل دوباره پیامک داد: «امیر زود باش». امیر به مادرش گفت: «اگه جواب سوال ها رو ندم فکر می کنه، بی معرفتم!» مادر پرسید: «اگه نمره اش کم شد، بعد باید چه کار کنه؟» امیر گفت: «باید برای امتحان بعدی بیشتر درس بخونه، تا جبران بشه». مادر گفت: «پس اگه تو به اون نه بگی، اتفاق بدی براش نمی افته».

امیر گفت: «درسته!» و ریاضی را کنار گذاشت و به سهیل پیام داد: «من تقلب کردن رو دوست ندارم. اما از فردا ساعتی رو برای تقویت ریاضیت می ذارم تا در امتحان های بعدی موفق بشی».

امیر کتاب ریاضی را برداشت. با عجله داخل آن را گشت. مادر بافتنی اش را کنار گذاشت و با تعجب پرسید: «مگه الان کلاس مطالعات نداری؟» امیر با نگرانی به مادرش نگاه کرد و سرش را به علامت تایید تکان داد. مادر ادامه داد: «پس چرا کتاب ریاضی رو نگاه می کنی؟» امیر گفت: «سهیل امتحان ریاضی داره. از من خواسته کمکش کنم».

سهیل پسر عموی امیر بود و هر دوی آنها کلاس چهارم بودند. مادر کنارش نشست و پرسید: «تو اسم این کار رو کمک کردن می ذاری؟» امیر گفت: «نه. من می دونم این کار تقلبه».

سهیل به امیر پیامک داد: «زود باش. وقت ندارم!» امیر دوباره کتاب ریاضی را ورق زد و

